هو العلیم

قیّمومیت دین در انحصارامام زمان علیه السلام

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۴

- مجلس نهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

الهى ربيتنى فى نعمك و احسانك صغيرا و نوهت باسمى كبيرا

در دوران کودکی مرا در نعمت‌ها و احسان خودت پروراندی و در بزرگی مرا سربلند و نام مرا به نیکی معروف گرداندی

عرض شد یکی از مهمترین آفت‌های راه و خطرات سادِّه از راه خدا، معروف شدن است انسان معروف بشود، در میان افراد شناخته شده بشود. خصوصیات بیشتر این مسئله چنان چه خداوند توفیق عنایت کند در شرح حدیث عنوان بصری، آن

جا به صورت فنی‌تر و مبین‌تر خواهد آمد این چند شب راجع به این مسئله خدمت رفقا و دوستان تا حدودی با ذکر امثله و حکایات و بیان مطالب، مسائلی را عرض کردیم و عرض شد که همیشه بزرگان از شهرت فرار می‌کردند و از معروفیت پرهیز می‌کردند از این که شناخته بشوند زیرا شناخته شدن همانند فردی است که گوهری را از صندوق بیرون می‌آورد و در مرآ و منظر مردم قرار می‌دهد و مردم به دور او حلقه می‌زنند و دیگر آن امنیت و آن طمأنینه‌ای که در شبهای گذشته وجود داشت آن امنیت دیگر وجود ندارد دیگر همه می‌دانند این یک همچنین گوهری دارد و در منزلش هست و آن حالت آرامش از او سلب خواهد شد

مسئله به این جا رسید که انسان خود [ش] نباید برای کسب شهرت تلاش و اقدامی کند. یک وقت خدای متعال خودش می‌خواهد یک مطلبی را معروف و مشهور کند، این یک مطلبی است. مرحوم آقای انصاری رضوان اللَه علیه می‌فرمودند ما وقتی که به همدان آمدیم مختفی بودیم کسی از احوال ما

اطلاع نداشت یک فرد مانند سایر افراد بودیم یک روحانی مانند سایر روحانیون بودیم تفاوتی با بقیه نداشتیم تا این که پس از مرحوم قاضی آمدند سراغ ما و هر چه ما کردیم دیدیم مفید واقع نشد، آن جا دیدیم که مشیت و قدرت الهی و تقدیر، بر اشاعه و شهرت و معروفیت تعلق گرفته و این مسئله مسئله بسیار مهمی‌است که آیا انسان خود اقدام کند یا این که نه! خدا این تقدیر را به وجود آورد؟ شیطان می‌آید در این جا نفوذ می‌کند و خودش را جا می‌زند و به عنوان بیان عقاید و دفاع از مکتب و این که الان خطر، کیان اسلام را تهدید می‌کند و وظیفه‌ی شرعی و عقلی و وجدانی و عرفی و اجتماعی و [...]

اینها روی هم‌رفته هیچ گریزی و گزیری برای انتخاب باقی نمی‌گذارد در حالی که همه‌ی اینها بافتنی‌هایی است که شیطان در فکر و ذهن انسان می‌بافد. عزیز من تو که می‌گویی اگر من این کاررا نکنم کار زمین می‌ماند خب بماند به تو چه مربوط است؟ مگر تو قیم مردم هستی؟ و مگر تو قابل و اهلیت برای این کاررا داری؟ مگر مردم امام ندارند؟ مگر مردم ولی ندارند؟ مگر مردم صاحب اختیار

ندارند؟ برو کنار، بگو به من ارتباطی ندارد من ولی دارم

شیخ مفید زرنگ بود شیخ مفید بافهم و رند و زیرک بود. فتوا داد، آمدند پیش ایشان و گفتند که آقا زن حامله‌ای از دنیا رفته و بچه‌ی او هم بچه نه ماهه بوده، الان چکار کنیم؟ گفت هتک احترام به جنازه مؤمن و مؤمنه حرام است و نمی‌شود این جنازه را انسان پاره کند و باید به همین کیفیت دفن بشود. الان از کارهایی که انجام می‌دهند این است که جنازه‌ای را که دفن شده، از خاک بیرون می‌آورند می‌گذارند در تابوت تشییع می‌کنند حالا این جنازه آیا از اجزاء بر او هست یا یک تکه استخوان است یا حتی دیگر آن هم شاید نباشد! این را برمی‌دارند می‌آورند، همه‌ی این کارها حرام است. جنازه‌ای را که دفن شده حرام است انسان او را بیرون بیاورد و تشییع کند. دفن شده و این بیرون کشیدن هتک احترام به جنازه است و جایز نیست که انسان جنازه را از جایی به جای دیگر منتقل کند مگر این که جنازه سالم باشد و این [میت] وصیت کرده باشد که به اماکن متبرکه

و مراقد مطهره حمل بشود اما این که فرض کنید یک نفر در طهران فوت کرده حالا جنازه اش را ببرند همدان دفن کنند این حرام است تازه هنوز دفن نکردند، دفن بکنند که هیچ! آن که اصلا بحثی در آن نیست یا این که فرض کنید یک نفر در مکه فوت کرده جنازه را بیاورند ایران، حرام است. جنازه‌ی شخصی که در مکه فوت می‌کند باید همان جا دفن بشود کسی که در مدینه فوت می‌کند همان جا باید دفن کرد. این دیگر بدتر است اینها همه خلاف است، همه خلاف و جدا شدن از مسیر و طریق است و به اهواء و خیالات زندگی کردن است و درعالم اعتبارات حرکت کردن است

مرحوم ملا صدرا در راه مکه بود، ایشان پنج سفر پیاده به مکه حرکت کرد، مرحوم صدرالمتألهین همینی که کافر می‌شمارند او را! می‌گویند عقایدش عقاید کفرآمیز است! پنج مرتبه به مکه پیاده حرکت کرد در مرتبه‌ی ششم [به] بصره رسید در بصره از دنیا رفت همان جا دفنش کردند الان قبر ایشان در بصره است. مرحوم میرداماد استاد ایشان در سفری از نجف به کربلا در بین راه حتی ایشان را نگذاشتند

بیاورند کربلا اعتقادشان این بود می‌گفت هر جا که شخص فوت کند باید در همان جا دفن بشود. مرحوم میرداماد از بزرگان از علما و فقهای ما و فلاسفه‌ی ما است که اصلا کسی در علمیت ایشان شکی نمی‌تواند بکند خیلی مرد بزرگی بود همزمان با مرحوم شیخ بهایی بود و در مسائل فلسفی و عرفانی قطعا از شیخ بهایی قویتر بود البته خب شیخ بهایی در مسائل دیگری هم اطلاعاتی داشت. ایشان در یک جایی بین نجف و کربلا، در نیمه‌ی راه می‌گویند خامنوس، نس به عربی به معنای نصف راه است در آن جا فوت می‌کند همان جا دفنش می‌کنند الان قبر مرحوم میرداماد در خامنص است در آنجا دفن شده اینها همه مسائل خلاف است

انسان از شهرت و از این چیزها باید اجتناب کند بزرگان دِیدَنِشان بر اجتناب از اینها بود و اینها را مانع می‌دیدند. مانع برای طریق، علما و بزرگان اینها را به حساب می‌آوردند و علتش هم مشخص است چون وقتی که انسان معروف بشود از دست می‌رود. ما می‌گوییم باید این کار را انجام بدهیم اگر انجام

ندهیم کسی نمی‌تواند انجام بدهد، [خب] ندهد [به ما چه مربوط است؟]

عرض شد که آمدند سراغ شیخ مفید و [شیخ مفید] گفتند بروند دفن کنند اینها هم رفتند [که] دفن [کنند]. در راه که داشتند می‌رفتند دیدند یک نفر آمد و در جلوی اینها ایستاد و گفت شیخ مفید می‌گوید شکم زن را پاره کنید و بچه را در بیاورید. آنها هم رفتند این کار را انجام دادند [چون] شیخ مفید گفته. بعد از مدتی آمدند پیش شیخ مفیدو بچه را هم با خودشان آورده بودند و گفتند از برکت مسئله‌ی شما این بچه زنده است و الان حیات دارد. گفت قضیه چه بوده؟ گفتند مگر شما نفرمودید؟ ما داشتیم می‌رفتیم یک نفر از جانب شما آمد و گفت شیخ مفید گفته نخیر! این کار را انجام بدهید، شکم زن را پاره کنید و بچه را دربیاورید! فهمید این مسئله مربوط به حضرت می‌شود و الا این که نگفته! گفت عجب! من دارم در بین شیعه بر خلاف حکم خدا و رسول و امام علیه السلام فتوا می‌دهم! فردا در را بست، هیچ با خودش نگفت، من اگر در را ببندم مردم چکار می‌کنند؟ دقت کنید رفقا! این جا بزنگاه است این جا

همان جایی است که خیلی‌ها بار به زمین می‌گذارند و خیلی‌ها در این جا به غلط افتادند و قافیه را باختند

خلاصه

اگر قرار بود بر این که این استدلال موجه باشد آن زمان برای شیخ مفید از این هم موجه‌تر بود چون کسی غیر از شیخ مفید نبود، مردم آقا مسئله می‌خواهند! مردم آقا بخواهند مگر من قیم هستم؟ به من چه مربوط است که مردم مسئله می‌خواهند؟ مردم امام دارند بلند شوند بروند از امامشان سوال کنند. آن امامی‌که نتواند در این جا به داد برسد دو قران نمی‌ارزد! این حرفها چیست؟ آن امامی‌که در این جا دستش بسته باشد و عاجز باشد از ارائه‌ی طریق، یک ریال ارزش ندارد یک شاهی ارزش ندارد ما آن امام زمانی را قبول داریم که بر تمام نیات ما، چه برسد به احتیاج ما، بر تمام نیات ما قبل از آن که آن نیت در ما وجود پیدا کند در صفحه‌ی وجودی او وجود پیدا کرده، این امام زمان را ما قبول داریم و به این امام زمان معتقد هستیم، حالا آن امام زمان رها می‌کند؟ وِل می‌کند؟ بگذارد هرج و مرج بشود؟ هر

چه می‌خواهد بشود بشود؟ یا نه؟ وقتی امام زمان می‌داند ما کلک هستیم حالا که کلک هستی پس بخورید! حالا که صادقانه نمی‌خواهید بیایید به طرف من پس افسار را می‌اندازند گردن خودتان بچرخید دور خودتان! هی این را انتخاب کنید آن را انتخاب کنید هی آن را فلان بکنید هی آن را بالاببرید آن را پایین ببرید. صادقانه که نیامدی. صادقانه چیست؟ می‌گویی امام زمان از عهده من برنمی‌آید می‌دانی برمی‌آید یا نه؟ اگر می‌دانی برمی‌آید باید متکفل این مسئله بشوی، کسی که می‌داند مسئله‌ی او فرق می‌کند با کسی که نمی‌داند، بداند. وقتی نمی‌دانی برای چه؟ برای چه؟

بعد از زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه ما دیدیم اوضاع خیلی عالی شد! بله! و افرادی را مدعی مقام و موقعیت مرحوم آقا اعلان کردند یا بالاتر! بالاترش هم بود! گفتیم که نشد، این که نمی‌شود. ایشان یک فردی بود یک شخصیتی بود یک خصوصیاتی بود به این کیفیت، خب بنده که این طور نیستم خب ما نسبت به این مسئله ایستادیم، از آن طرف عده‌ای آمدند به ما گفتند خب حالا که فرض کنید قضیه در

آن طرف به این شکل است خب شما چرا در این جا نشستید؟ بالاخره سکان این کشتی را که باید بر عهده بگیرد؟ گفتم به من چه مربوط است کی به عهده می‌گیرد؟ بروید پیدا کنید. بنده غلط می‌کنم که بلند شوم بیایم سکان کشتی را به عهده بگیرم که سکان دارش شخصی مثل مرحوم آقا بود، به من چه ارتباطی دارد؟ مگر من ولی بر افراد هستم؟ مگر به من سفارشی نسبت به این جهت شده؟ مگر کسی مرا قیم به این مسئله قرار داده؟ مگر خدا مرده است که نیازی به من دارد که اگر من نکنم مسئله معطل بماند؟ به من چه ارتباطی دارد؟ هر چه آمدند و اصرار کردند گفتم آقاجان من، این پنبه را از گوشتان دربیاورید، در این مدتی که ما پیش مرحوم آقا بودم چیزهایی از ایشان یاد گرفتیم که شما اگر هزار بار خودتان را تکه تکه بکنید غیر از حسرت و ندامت چیزی نصیبتان نخواهد شد بلند شوید بروید گم شوید همین جوری گفتم بلند شوید گم شوید، این چیزها در کت ما نمی‌رود! برو این دام بر مرغ دگر نِه که عنقاء را بلند است آشیانه

این چیزها برای آن کسانی است که می‌خواهند دکان و هیئت و مرید و دفتر و دستک و دنیا و اینها می‌خواهند درست کنند، به درد آنها می‌خورد، بروید پیدا کنید، انشاءاللَه خداوند به حد وفور برای شما گذاشته است، نیازی به خیلی گشتن و این حرفها [نیست] به من چه ارتباطی دارد که مرحوم آقا از دنیا رفتند بعدشان کسی هست یا نیست؟ به من چه مربوط است که آیا می‌شود بعد از ولی خدا زمین خالی از حجت بماند؟ بله می‌شود، الان شده است. دیگر دنبال چه می‌خواهید بگردید؟ آیا می‌شود ولی خدا از دنیا برود؟ بروید از خودش بپرسید که فوت کرده چرا از من می‌پرسید؟ بنده متعهد و متکفل امور و مسائل خودم هستم [اگر] نمی‌شود، بروید از خودش بپرسید که آقا چرا کسی به جای خودت نگذاشتی؟ به من چه ارتباطی دارد؟ چه ربطی به من دارد؟ آقا پس ما چه کنیم؟ من هم مثل شما، تفاوتی ندارد. بلند شوید بروید تا حالا هر کاری که می‌کردید [حالا هم همان کار را بکنید] خب حالا [مگر] طوری‌تان شده؟ حالا ولی خدا نیست نفس نمی‌کشید؟ نه! خیلی خوب هم نفس می‌کشید. غذا

نمی‌خورید؟ نه! قشنگ خیلی عالی! تمام اینها همه خیالات است همه‌ی اینها خیالات است آقاجان من. آدم رند بلند نمی‌شود بیاید زندگی خودش را فدای هوای و هوس یک مشت افراد بی خبر و جاهل کند و عمر خودش را ببازد، نمی‌آید این کار را انجام بدهد. آدم رند بلند نمی‌شود بیاید خود را ملعبه‌ی دست این و آن قرار بدهد و با چند تا تعریف کردن و تمجید کردن و سلام وصلوات فرستادن و حضرت آقا و آیت اللَه چسباندن و مجالس ترتیب دادن و لشکر کشی به این طرف و آن طرف کردن و ...، نمی‌اید قافیه را ببازد و آن سعادت خود را فدای یک مشت هوا و هوس کند

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه، صاف آب پاکی را می‌ریزد روی دست همه، حضرت در آن جا می‌فرماید: من مکلف بر کارهای خودم هستم. آن امیرالمومنین بود بابا، آن امیرالمومنین است با آن ید و بیضآء! نه مسکین بدبخت و بیچاره همچون من و امثال من. می گفت من هیچ وقت سعادت خودم را در تحصیل رضای شما به دست نمی‌آورم. ناامیدی

و حسرت و ندامت خودم و از دست دادن فرصت را، برای این که رضای شما [را] به دست بیاورم موقعیت خودم از بین برود؟ نخیر! کی گفته؟ کی همچنین حرفی زده؟ چون رضای شما را به دست بیاورم بنده باید عمر خودم را تلف کنم؟ چون رضای شما را به دست بیاورم بنده از فرصت‌هایی که برایم پیدا می‌شود باید صرف نظر کنم؟ کی گفته؟ شما بنده‌ی خدا هستید من هم هستم من هم مثل شما، شما یک حقی دارید تا یک حدودی من این حق را اتیان می‌کنم بیش از آن مقدار کلاه سرم رفته، این طور نیست قضیه. آن کسی که اهل صدق باشد این چیزی است که کمتر ما روی آن توجه می‌کنیم، فقط دنبال هُ هُ هستیم دنبال سر و صدا هستیم آن کسی که اهل حقیقت باشد و به دنبال حقیقت باشد به مطلوب می‌رسد، نیاز به این سر و صداها ندارد، نیاز به این سروصداها ندارد.

بعد این شیطان می‌آید سراغ انسان، اگر شما این بار را برنداری این بار زمین می‌ماند اگر شما اقدام نکنی پس این ملت چه کنند؟ پس اگر شما کار نکنید پس این مردم دینشان را چه کسی دست بگیرد؟ اگر

شما به فلان موقعیت نرسی احکام الهی زمین می‌ماند اگر شما رساله بیرون ندهی زمین و آسمان دست از همه کار می‌کشند و ملائک عزادار صف می‌کشند از این که مرجعی نیست که بخواهد چیز بکند! اینها می‌آیند و بیا ... یک دو تا قضیه هم چیز می‌شود سه تا قضیه هم چیز می‌شود می‌آیند می‌آیند می‌آیند یکدفعه انسان را در یک عمل انجام شده قرار می‌دهند

آقاجان یک قضیه من برای شما نقل کنم، عجیب! تا بدانید که مسئله چه جوری است. در زمان سابق بنای مرحوم آقا درترتب ماه رمضان به خصوص و نماز عید، بر رؤیت هلال بود اگر اول ماه برای ایشان ثابت می‌شد روز اول ماه را روزه می‌گرفتند خب روزه که می‌گرفتند ولی به عنوان اول ماه [اگر ثابت می‌شد] روزه می‌گرفتند، اگر ثابت نمی‌شد [به عنوان] روز آخرشعبان [روزه] می‌گرفتند. می‌آمدند در مسجد حالا همه روزدار هستند مسجدهم در ماه رمضان پر می‌شد این مردم سالی یک ماه مسلمان می‌شوند آن هم ماه رمضان است سایر اوقات هنگام

اذان، مرحوم آقا پشت سرشان هشت نفر می‌ایستادند برای نماز، می‌آمدند به ایشان می‌گفتند که آقا یک قدری صبر کنید این کسبه بیایند! ایشان می‌فرمودند سروقت اذان می‌گویند من باید نماز بخوانم هر کی می‌خواهد بیاید هر کسی نیاید نیاید، ما نماز را می‌خوانیم. هیچ نمی‌گویند نه! صبر کنیم عزت مؤمنین بالا برود صفوف مؤمنین تشکیل بشود و عزت اسلام و از این .... از این استدلالها هم همه بلد هستند از این چیزهای من درآوری! آن کسی که می‌آید استدلال می‌کند عزت اسلام است و فلان، خودش نماز مغرب و عشا را نمی‌خواند جلوی چشم بنده تا ساعت ۱۱ که قطعا نماز مغربش قضا شده بود همین‌ها همه‌ی اینها کشک است یعنی همه‌ی این حرفها فقط تظاهر است و برای مردم داری است والسلام

ایشان می‌گفتند ما نماز می‌خوانیم هر کسی می‌خواند هر کسی هم نمی‌خواند، هشت نفر شش نفر گاهی اوقات، در روزهای جمعه بخصوص نماز ظهر شش نفر بودند نماز عصر می‌شدند بیست نفر در روز [های] ماه رمضان بنا بر این بود که غیر از آن

ادعیه که خوانده می‌شود یک دعایی هر روز می‌خوانند، دعای روز اول و دوم و اینها، آن روز روز اول نمی‌شد یا مثلا بعد می‌گفتند روز اول، گرچه این دعا همه‌اش من درآوری است کسی نخواند، این دعاهای روزهای ماه رمضان همه‌ی آنها من درآوری است و آن کسی که این‌ها را شروع کرده بافته و سرهم کرده، خیلی زور زده یعنی به اندازه‌ای زور زده که خیال می‌کنم مشکل برای او پیدا شده باشد چون اصلا این عبارتها به همدیگر نمی‌خورد و این به یک قِسمی خواسته با شش مَن سریش، این آخر را به دُم این بچسباند و فلان، بعونک یا فلان که اصلا نمی‌خورد به اول، بطاعتک یا غیاث المستثغیثین، یک چیزهای من درآوری خلاصه. اصلا این دعا کشک است و نمی‌دانم مرحوم حاج شیخ عباس برای چه این را آورده؟ خب اینها مرسوم است و همه می‌خوانند بعد هم شرح می‌کنند الان هم شنیدم شرحش در بازار پیدا شده، خیلی، به این کلفتی، از خود مفاتیح کلفت‌تر! التفات می‌فرماید، اینها همه از شدت علم است!

خب روز اول فرض کنید که اینها نمی‌خواندند، با اعتراض مردم مواجه می‌شدند که آقا چرا نمی‌خوانید؟ آن بنده خدا، شخص ذاکر و اینها که دعا می‌کند می‌گفت چون هنوز روز اول ثابت نشده ما این دعا را نمی‌خوانیم. مردم اعتراض، اآقا رادیو اعلام کرده ا آقا مساجده همه چیز می‌کنند اآقا مثلا چیز ....، به طوری همین قدر خدمتتان بگویم مسجد قائم طهران در همه‌ی مساجد ایران از این نقطه‌ی نظر تک بود که همه می‌گفتند مسجد قائم به روال عرف عمل نمی‌کند، نمی‌کند، آن روی حساب خودش است حتی طهران مسجد آسید عزیزالله که مرحوم آیت اللَه آقا سید احمدخوانساری نماز می‌خواندند آنها هم به همین کیفیت عمل می‌کردند در تمام مساجد تنها مسجدی که به این مبنا عمل نمی‌کرد تا وقتی که ثابت بشود فقط مسجد قائم بود و این استقامت ایشان را می‌رساندها! می‌گفت چون در دین داریم آقا در شهر باید ماه را ببینی تا ندیدی خودت را پاره پاره کنی من نمی‌خوانم هر کاری می‌خواهی بکن! می‌گویی روز اول است برای خودت، ما می‌آییم نماز را می‌خوانیم

یک سال یادم است ایشان شبهای احیاء را شش شب گرفتند یعنی شب نوزدهم دو شب شب بیست و یکم دو شب شب بیست و سوم! گفتند آقا مگر می‌شود؟ گفت آقا شما که سه شب را می‌گیرید سه شب را بیدار باش به کجا برمی‌خورد؟ به کجا برمی‌خورد؟ این شبهای ماه رمضان که بزرگان از نیمه‌های ماه رمضان به بعد را شبها بیدار بودند حالا شما فوقش سه شب اضافه کن، بابا این که دیگر چیزی نیست یعنی شش شب آمدند برای احیاء خب از باب احتیاط و تا آخر ماه رمضان به این کیفیت بود.

یک سال مسئله خیلی مشکل شد یعنی قضیه همین طور مبهم ماند ماند ماند تا آخر ماه رمضان، قضیه همین طوری مبهم ماند. آخر ماه رمضان خب روز عیدفطر است دیگر، قضیه مشکل می‌شود، خب همه جا اعلام کردند روز عید است زمان مرحوم آقای بروجردی بود رفتند گفتند مسجد آقا عزیزاللَه طهران نماز عیدفطر خواندند ایشان فرمودند برای ما ثابت نشده ما نماز عید نمی‌خوانیم، حالا مردم آمدند در مسجد، هی منتظر هستند امام جماعت بیاید نماز

بخواند، آقا هم نمی‌آمد، در خانه‌اش نشسته بود آن موقع منزلشان در همان میدان شهدای طهران بود میدان شهدا که قبلا اسمش میدان ژاله بود هی آمدند از طرف مسجد، آقا مردم منتظرند! گفت منتظرند بفرمایند در منزلشان، چه را منتظرند؟ وقتی روز عید نیست بنده بیایم نماز چه بخوانم؟ عین معاویه که روز چهارشنبه رفت نمازجمعه را خواند همه‌ی مردم هم اقتدا کردند جالب این جا است! روز چهارشنه نماز جمعه! گفتند بیخود کردند بلند شوند بروند

قرار شد یک عده تماس بگیرند [با قم] من یادم است همه دوستان آن موقع به رحمت خدا رفتند، خدا همه‌ی آنها را رحمت کند. رفته بودند در تلفن خانه، همین میدان سپه فعلی در طهران، آن جا محل تلفن و تلگراف و اینها بود، تلفن کنند به دفتر آقای بروجردی، تلگراف کردند یا تلفن کردند و جواب آمد که نخیر هنوز برای ایشان ثابت نشده، تا ظهر هم ثابت نشده بود. همین طور هم مردم منتظر، حالا یک نفر رفته در مسجد قائم، در نبود ایشان، خدا بیامرزد آن مرحوم آقای کیوان بود آدم خوبی بود خیلی خوش نفس بود این شروع کرده بود این دعای روز

عید را خواندن، این تهلیلات اللَه الاکبر لا اله الّا اللَه و اللَه اکبر و اللَه اکبر و لله الحمد و ... و بعد هم شروع کرده بودن نان روغنی پخش کردن یکی هم سر چهارراه سید علی [بود که] نان روغنی می‌آورد می‌داد پخش می‌کرد مرحوم آقا صدا کردند گفتند که به شما گفته تهلیلات روز عید فطر را بخوانید؟ گفت آقا بنده قصد قربت کرده بودم! گفتند چرا دیروز قصد قربت نکردی؟ رجاءً خواندم، یک رجاء یاد گرفته بود رجاءً خواندم! بعد به آن گفتند آقا تو چرا برداشتی نان روغنی دادی؟ گفت من نان روغنی دادم ولی گفتم مردم نخورید! هنوز برای آقا ثابت نشده! آن هم می‌خواست [نان] روغنیش تمام شود! آن هم دنبال تمام شدن نان روغنیش بود! التفات کردید؟ خلاصه، یعنی این مسائل بود، ائمه [جماعات] با این قضایا روبرو بودند. خلاصه مرحوم آقا می‌فرمودند تا ساعت ٤ بعدازظهر برای مرحوم آقای بروجردی ثابت نشد

از آن طرف، آمدند گفتند آقا! شما در چه وضعیتی هستید؟ آقای کذا یکی از آقایان معروف

طهران ایشان در آن جا اعلان عید کرده، جلوی افراد دیگر خودش غذا خورده، مرحوم آقا فرمودند این زخم معده دارد، این دو سوم معده او را برداشتند اصلا روزه نمی‌گیرد که حالا آمده جلوی بقیه شروع کرده آب خوردن! هی آمدند به آقای بروجردی ... خب ثابت نشده دیگر، مرجع نمی‌تواند تا ثابت نشده حکم بکند، برخلاف حکم خدا حکم بکند. خلاصه به شما بگویم این قدر آمدند پیش آقای بروجردی و گفتند آقا الان آبروی اسلام در خطر است اگر شما حکم به امروز نکنی با توجه به این که بعضی از آقایان در این طرف و آن طرف روزه خوردند و اعلام کردند. این آبروی اسلام می‌رود ایشان را مجبور کردند که آن روز ساعت ٤ بعدازظهر اعلان عید کند والا کجا؟ عبارت مرحوم پدر ما این بود: ایشان را اطرافیان مجبور کردند با توجه به این که برای ایشان ابدا ثابت نشده بود که امروز روز عید است، ثابت کردند و ایشان هم حکم داد! مرحوم آقا هم فرمودند خیلی خب، ایشان مرجع تقلید است و حکم کرده، البته ایشان رفته بودند بیرون و چیز کرده بود و از باب این که مرجع تقلید حکم کرده است مسئله را بر

عهده‌ی ایشان گذاشتند و حالا احتمالا هم بعد شاید روزی را قضا کرده باشند یا نه، این دیگر حالا بسته به نظر فقهی است که آیا اگر یک مجتهد فقهی حکمی‌بدهد آیا تبعات و آثار عدم تحقق حکم واقع هم مترتب می‌شود یا نه؟ این حالا یک مطلب [دیگری است.] ایشان می‌فرمودند ما ساعت چهار و نیم بعدازظهر رفتیم مسجد قائم و نماز عید خواندیم، بعد از این که آقای بروجردی حکم کردند بر این که امروز روز عید است این مسئله است این قضیه است مسئله سر این است که آقا بیا و نمی‌دانم اسلام در خطر است، اسلام در خطر است، باشد، به جهنم که اسلام در خطر است اسلام صاحب دارد صاحب اسلام به من گفته که آقا بیا این کار را انجام بده؟ قیم اسلام به من گفته؟ امام زمان به من گفته؟ امام زمان به من بگوید روز پانزدهم ماه رمضان عید اعلام کن من می‌آیم آن یک مطلب دیگر است. چطور یک همچنین ... آن وقت اینها می‌آیند، این شیاطینی که دور انسان هستند، اینها می‌آیند و انسان را در محذور قرار می‌دهند آقا اگر نکنی آن می‌شود، آقا اگر نکنی

این می‌شود، آقا اگر نکنید آبرو می‌رود، آقا حیثیت به خطر می‌افتد، حیثیت شما هم به خطر می‌افتد، شما متوجه این مسائل هستید؟ کم کم کم آن صلابت ابتدایی، کم کم جای خود را به یک نوع دلهره و دغدغه و تشویش و کم کم تبدیل به یک نوع خوف و هراس و کم کم به ول دادن و مسئله را رها کردن و همرنگ جماعت شدن، مطلب به آن جا منتهی خواهد شد. لذا افرادی که در این گونه مسائل زرنگ هستند اینها نمی‌آیند

شیخ مفید زرنگ بود رند بود شیخ مفید بسیار مرد بزرگی بودها! اهل باطن بود بسیار مرد بزرگی! آمد گفت حالا که این طور است که من برخلاف حکم امام زمان [حکم دادم] پس معلوم است که من نسبت به مسائل شرع جاهلم و درِ منزل را می‌بندم، خداحافظ شما، فردا درِ منزل را بست سه قفله هم کرد و کلونش را هم انداخت، چیزی بود می‌کردند سابق. بفرمایید بروید، آمدند آقا مسئله داریم! بروید از کسی دیگر بپرسید، نمی‌خواهم خداحافظ شما، شیخ دیگر جواب نمی‌داد. ای بابا! دومی‌آمد رفت، یک هفته از این قضیه گذشت این جا امام زمان دید

نه! شیخ سفت ایستاده پای قضیه، کاریش نمی‌شود کرد، این را دیگر نمی‌شود، همه می‌روند اما .... حضرت روز اول را صبر کرد روز دوم، حالا ما شوخی می‌کنیم، روز اول را صبر کرد روز دوم دید نه! محکم ایستاده در را بسته سه قفله کرده، گفته بروید سراغ امام زمانتان، خبری نیست، ما جاهلیم، خوش بحالش خوش به حالش و خوش به سعادتش و خوشا به رندی و زیکریش، المؤمن کیس، بعد از روز هفتم یکدفعه حضرت توسط یک شخصی برای او پیغام دادند که یا شیخی و معتمدی به این عبارت ای شیخ من و ای محل اعتماد من تو، در میان من فتوا بده، انا نحفظک، ما تو را حفظ می‌کنیم این را که گفت دیگر تمام شد دیگر به ما مربوط نیست، دیگر حالا هر چه بخواهیم می‌گوییم، هر چه به زبانمان آمد می‌گوییم، خودش گفته نحفظک دیگر! به ما مربوط نیست قضیه، البته ما این طور می‌گوییم ولی آن بزرگان آنها مقام احتیاط و مقام چیز و اینها را داشتند دیگر. امام زمان علیه اسلام به او گارانتی داده، تضمین داده. من تو را حفظ می‌کنم، حالا هر کاری

بکند دیگر بر عهده‌ی امام زمان است دیگر بر عهده‌ی او نیست. این از امتحان درآمد از امتحان سربلند بیرون آمد امام علیه السلام هم گفت حالا که این طور کردی ما هم متکفل تو می‌شویم، آیا ما همین وضع را داریم؟ هان؟ ما همین طور هستیم؟ یا نه؟ دیگر خب خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند اصلا داب و دِیدَن بزرگان بر این بود که همیشه خاموش باشند همیشه حال عزلت را در پیش بگیرند و این برای افراد متفاوت است، تا وقتی انسان به مرتبه‌ای از پختگی و صلابت و تکامل و ثبات نرسد به هر مقدار که معروف بشود برای او ضرر خواهد بود به هر مقدار که شهرت پیدا کند برای او ضرر خواهد بود. مرحوم آقای خویی رحمت اللَه علیه ایشان مرد خوبی بود داستان و حکایت ایشان با مرحوم آقای قاضی معروف بود ما حالا دیگر به آن مسائل نمی‌خواهییم بپردازیم ایشان می‌رود پیش مرحوم قاضی قبل از این که به مرجعیت برسد و معروفیت پیدا کند. مرحوم قاضی به ایشان دستورات سلوکی می‌دهند که از جمله‌ی آن چهارصد مرتبه ذکر یونسیه بود بین صبح

تا به ظهر در سجده و مسائل دیگر. ایشان مدتی که به این اذکار قیام می‌کند حالاتش تغییر می‌کند و مسائل و مکاشفاتی می‌بیند یک روز در حین سجده‌ی یونسیه مکاشفه می‌بیند که تمام دوران زندگی و عمر خود را به او نشان دادند از هنگامی‌که متولد شد این قضیه اتفاق افتاده، برای خیلی از دوستان مرحوم آقا هم این مسائل اتفاق افتاده از ابتدایی که پا به عرصه وجود گذاشتند تا هنگام وفات خودشان را دیدند و مسائلی که بعدا اتفاق می‌افتد و حالاتی که بعدا اتفاق می‌افتد، اینها را همه را دیدند، ایشان دیدند که چطور به دنیا آمدند حتی آنهایی که او را گرفتند و در قنداق کردند و به اصطلاح آماده کرده بودند، اینها را همه را دید و دوران رشد خودش را دید بزرگ شدن را دید تا وضعیت فعلی و بعد همین طور تا این که به مرجعیت می‌رسد و مرجعیت به ایشان انحصار پیدا می‌کند حتی این را هم ایشان دید که از همه معروفتر می‌شود و از همه مشهورتر می‌شود و حتی بعد هم دیدکه در بالای مأذنه‌های حرم امیرالمومنین (علیه السلام) صدا می‌زنند که سید

خویی از دنیا رفته و برای تشییع او چه بشود که عربها می‌گویند صلاه می‌کشند آن جا را هم به اصطلاح مشاهده کرد

آمد پیش مرحوم قاضی، این قضیه را مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی رحمت اللَه برای مرحوم والد رضوان اللَه علیه نقل کرده بودند، ایشان می‌گفت مرحوم قاضی به بنده فرمودند که ایشان آمد پیش ما و شروع کرد این مکاشفه را برای ما گفتن، وقتی که رسید به این جا که ایشان به مرجعیت می‌رسد من خیلی ناراحت شدم و خیلی تأسف خوردم و دیگر به باقی مکاشفه‌ی او توجهی نکردم التفات می‌کنید یعنی چه؟ یعنی چه؟ حالا مگر مرحوم قاضی به مرجعیت رسیده بود؟ مگر رساله داده بود؟ مگر چیزی از او کم شده بود؟ یا اگر ایشان به مرجعیت نمی‌رسید ثلمه‌ای در اسلام و مسلمین پیدا می‌شد؟ ایشان به مرجعیت رسید و فلان ...، مسئله درس و اینها یک مطلب دیگری است ممکن است انسان درس بدهد مدرّس باشد مدرس خوبی هم باشد طلاب، فضلا هم از او استفاده کنند و این امر پسندیده‌ای است اما تکفل این مسائل و اقدام بر این

مسائل بنده بعد از زمان مرحوم آقای حکیم در مجالسی که تعیین مرجعیت می‌کردند در یک مجلسی بودم که بسیاری از افراد و ریش سفیدها و فلان بودند، آقا قضیه بین دو نفر بین آقای خویی و یکی دیگر، کار به فحش کشیده بود یعنی طرفین برای اثبات نظریه‌ی خودشان از بحث‌ها و مسائل علمی‌و اجتماعی و عرفی گذشتند و [از] این مسائل عبور کرده بودند دیگر به فحش و شاید یک مقداری هم طول می‌کشید دیگر دیلم و نمی‌دانم بیل و کلنگ و یا مسائل و قدّاره و از این چیزها شاید [کشیده می‌شد] به این جا برای چه؟ برای اثبات مرجعیت یکی! این جوری؟ این قسمی؟ حالا فهمیدید مرحوم قاضی چرا ناراحت شد؟ آن مرجعیتی که امام علیه السلام بیاید و بگوید انا نحفظک با آن مرجعیتی که این طور بخواهد اثبات بشود چقدر تفاوت دارد؟ چقدر؟ چقدر مسئله اختلاف دارد؟ و بعد هم همین شد. در یک جریانی که بعد پیش آمد دیگر برای ایشان شبهه‌ای نسبت به مرحوم قاضی پیدا شد و به این شبهه ترتیب اثر داد و این موجب شد که دیگر

سراغ مرحوم قاضی نرود اما از ایشان به زشتی یاد نمی‌کرد مثل بعضی‌ها که به زشتی و واقعا به تعابیری که خودشان لایق بودند از مرحوم قاضی یاد می‌کردند، ایشان نه! این طور یاد نمی‌کرد. ایشان می‌گفتند ما به این کارها کاری نداریم ما کار خودمان را انجام می‌دهیم، در همین حد. خب چرا این طور است قضیه؟ به خاطر این که شهرت و معروفیت می‌آید می‌گیرد، می‌آید می‌گیرد. نَفَس دیگر برای آدم نمی‌گذارد

مرحوم آقا می‌فرمودند ما برای رساله‌ی رؤیت هلال رفتیم پیش ایشان، جواب دادند آمدند دوباره نامه نوشتند و فلان .... بعد در سفری که به کربلا داشتند در اواخر حکومت پهلوی، ایشان می‌فرمودند ما گفتیم برویم نجف واصلا راجع به ایشان مشافهتا بحث کنیم، دیگر چرا نامه بدهیم؟ آقا شما چه می‌گویید راجع به هلال؟ یکی یک جا ببیند در همه‌ی کره زمین کفایت می‌کند! این حرفها چیست؟ اصلا برویم بگوییم دلیل شما براین قضیه چیست؟ چه دلیلی دارید؟ می‌گفتند ما رفتیم در نجف، گفتند ایشان در کوفه است، اواخر تابستان بود نزدیک‌های

مهر یا خود مهر بود. می گفتند رفتیم در کوفه در منزل ایشان. عبارتی که ایشان برای ما تعریف کردند این بود من وقتی که وارد اتاق شدم دیدم این پیرمرد خب مرحوم آقای خویی یک قدری هم ثمین بودند دیدم این پیرمرد در میان کوهی از نامه هایی که دور او را احاطه کرده، گمشده. یعنی این قدر نامه از اطراف آمده بودکه سرش را بالا کرد ما را ببیند! گفت هان آقا سید محمدحسین! سلام، چطوری؟ یاد ما کردی و فلان و این چیزها ... و من دیدم اصلا ایشان حال صحبت کردن با ما را ندارد، حالا من بیایم مسئله‌ی علمی‌مطرح کنم؟ مسئله‌ی فنی و فقهی بیایم مطرح کنم؟ حال ندارد ایشان با ما حرف بزند و همین طور سرگشته در همین نامه‌ها و نمی‌دانم یک نامه برمی‌دارد در پاکت آن یکی می‌کند حالا اینها را بایستی یکی بیاید درست کند، خلاصه، مضطرب است گیج است بنده خدا، یک وضعیتی دارد، اصلا خیلی وضعیت عجیبی دارد! گفتند خیلی آن جا متأثر شدم اصلا مطلب را که بیان نکردیم نیم ساعتی ماندیم و هیچی، یک مقداری صحبت‌های عادی

گذشت و آمدند بیرون و آمدند بیرون

می‌گفتند من عجیب منقلب شدم! خیلی عجیب! حالا آن جا چه مسئله‌ای برای ایشان کشف شده بود؟ دیگر او را به ما نگفتند. این را گفتند که من یک راست رفتم در مسجد کوفه و در مقام محراب شهادت امیرالمؤمنین ایستادم. در مسجد کوفه رفقا که رفتند یا اگر نرفتند خدا انشاءاللَه قسمت کند دو محراب در مسجد کوفه دارند یکی محراب همان محراب اصلی که نمازهای یومیه‌ی خود را به طور واجب و به جماعت آنجا می‌خواندند و تقریبا با بیست متر فاصله سمت چپ محرابی است که یک مقداری هم فرورفتگی دارد آنجا محرابی بود که نافله می‌خواندند و در آن محراب ابن ملجم ضربت را وارد کرد نه در محراب اصلی و مرحوم قاضی می‌فرمودند بر شما باد به اهمیت دادن به این محراب واین که حتی الامکان تا آن جایی که می‌توانید نماز خودتان و ذکر خودتان را در این محراب قرار بدهید. مرحوم آقا می‌فرمودند که من آمدم وارد مسجد کوفه شدم رفتم در همین محراب دو رکعت نمارخواندم و گفتم خدایا، خدایا اگر قرار است که مرا در آینده به

این وضعیتی که من دیدم مبتلا کنی جان مرا بگیر، بنده آمادگی برای یک همچنین وضعیتی ندارم تازه آقا که از اولیاء و در آن اواخر سن ایشان بیش از پنجاه بود که رفته بودند آن جا. یعنی به این کیفیت که بخواهی خلاصه ما را در این وضعیت بیاندازی، که دیگر حال دو کلمه ذکر با تو را نداشته باشیم. اینها چه فهمیدند بقیه مردم چه فهمیدند؟ اینها چه برداشت کردند بقیه چه برداشت می‌کنند؟ این دارد می‌گوید خدایا جان مرا بگیر! بقیه را نگاه می‌کنیم می‌بینیم که بله! چه مسائلی است! و می‌فرمودند آمدم بیرون از آن جا و دیدم نه! الحمدلله ظاهرا تقدیر الهی نیست، بر این وضعیت نیست خیالمان راحت شد و سجده شکر به جا آوردیم، در همان مسجد کوفه سجده‌ی شکر به جا آوردیم که الحمدلله دین ما به سلامت خواهد رفت. ره چنان رو که رهروان رفتند

مطلب باز جای صحبت دارد و مطالبی جای بحث دارد اما به نظر می‌رسد این مقدار که برای رفقا و دوستان راجع به این مسئله صحبت شد فعلا

کفایت است. خلاصه اگر انسان بخواهد به تکلیف عمل کند مسئله مسئله دیگری است

بنده یادم است در آن زمانهایی که در مشهد بودم یک وقت یک بنایی را گذاشتیم با رفقا، یک بحثی را شروع کنیم آن بحث، شرح قصیده‌ی خمریه‌ی ابن فارض بود، شربنا علی ذکر الحبیب مدامه سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم بسیار قصیده قصیده عجیبی است تا می‌رسد به این جا که یقولون لی صفها و انت بوصفها خبیروا اجل عندی باوصافها علم صفاء بها و لا ماؤو و نور و لا هَوَن و نور و لطف و لا هون و نور و لا نارو و روح و لا جسموا تقدم کل الکائنات حدیثها قدیم و لا شکل هناک و لا رسم خیلی اشعار اشعار عالی است مرحوم آقای حداد رضوان اللَه علیه این قصیده را خیلی می‌خواندند خود مرحوم آقا هم این قصیده را می‌خواندند قصیده ابن فارض مصری است. ما در آن جا می‌خواستیم این قصیده را شرح کنیم و یک بحثی با یک عده ده پانزده نفر از رفقا و طلاب آن موقع داشته باشیم روز اول گفتیم برویم، از اول در دلم یک شکی بود نسبت به ادامه این مسئله، روز اول این را گفتیم روز دوم بعدازظهر بود

من یک خوابی دیدم که دارم وارد یک منزلی می‌شوم این منزل بسیار منزل مجللی است از این منزلهای اشرافی که پله‌های خیلی وسیعی دارد و خیلی می‌رود بالا و چه ... از این پله‌ها آمدم بالا همین در پاگرد که می‌خواستم بگردم دیدم یک یخچال خیلی بزرگی در کنار پاگرد است و یک مرغی، حالا چه مرغی بود هوایی زمینی ولی معلوم بود مرغ است خیلی فربه و خیلی جاذب و جالب که اصلا با این اطعمه و مرغ‌های زمین و اینها اصلا قابل قیاس نبود قابل تشابه نبود، در یخجال باز شده و این افتاده بیرون و من دارم تعجب می‌کنم! می‌گویم که این جایش در یخجال است چرا بیرون افتاده؟ چرا توی راه پله افتاده؟ این را باید بردارم و بگذارم، این را من دوباره برداشتم و در یخچال را باز کردم و گذاشتم و بستم. یکدفعه از خواب بیدار شدم متوجه شدم که مسئله چیست و قرار بر این است که این جلسه تعطیل بشود و نباید این مسائل .... خلاصه.

همان جا آمدیم پیش مرحوم آقا، کاری داشتم با ایشان. قبل از این که بیایم درس اول می‌آمدم منزل،

ببینم ایشان کاری ندارند مطلبی ندارند بعد می‌رفتم برای درس. آمدم همین که وارد آن اتاق شدم، یکدفعه رو کردند ایشان به من، گفتند آقای سید محسن اگر خیر دنیا را می‌خواهی ناشناس بمان اگر خیر آخرت را می‌خواهی ناشناس بمان، بفرمایید به کارتان برسید، گفتیم چشم خیلی ممنون دیگر. التفات می‌کنید؟ صحبت شوخی نیست یعنی خلاصه باید به تکلیف عمل کرد مبادا انسان گول خودش را بزند و بخواهد پا از آن حدی که گفتند فراتر بگذارد. وقتی که ما می‌گوییم مالک ما کسی دیگر است صاحب اختیار ما کسی دیگر است دیگر به چه می‌خواهیم فکر کنیم؟ به چه مطلب دیگری می‌خواهیم فکر کنیم؟ باید فقط گوش به زنگ باشیم که چه علامتی می‌آید؟ و چه ...؟ همین! نه بیشتر! بیشتر [باشد] کلاه سر [ما] رفته.

انشاءاللَه امیدواریم که خداوند دست همه‌ی ما را بگیرد و آن چه را که موجب خیر و صلاح و برکت ما است خود او برای ما فراهم کند. ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز/ مست است و در حق وی کس این گمان ندارد.

اللَهم صل على محمد و آل محمد